مرور

نیما به روایت شمس‌لنگرودی

● «ازجان‌گذشته به مقصود می‌رسد» عنوان کتابی است از شمس‌لنگرودی که به زندگی، شعر و اندیشه نیما یوشیج مربوط است و پیش‌تر توسط نشر فرهنگ ایلیا منتشر شده بود و مدتی پیش نیز چاپ دیگری از آن در نشر نگاه منتشر شد. این کتاب در چاپ تازه‌اش در قالب مجموعه «نام‌آوران اندیشه و هنر» منتشر شده، مجموعه‌ای که توسط نشر نگاه منتشر می‌شود و کتاب شمس‌لنگرودی درواقع سومین عنوان این مجموعه است.

در این کتاب، هم با تصویری از روحیات و علایق نیما روبه‌رو می‌شویم و هم با روند شکل‌گیری شعر نو آشنا می‌شویم. در ابتدای کتاب شمس‌لنگرودی به واسطه عکس‌های به‌جامانده از نیما تصویری از او به دست داده و او را مردی سودایی و مغرور نامیده است: «از نیما عکس‌های زیادی در دست نیست، ولی در همان تعداد عکسی که از جوانی تا پیری از او به جا مانده، مردی سودایی و مغرور را می‌بینیم، و اگرچه به مرور زمان، اطمینان شادی‌بخشش به اندوهی عمیق بدل می‌شود، ولی هرگز تردید و دودلی را در او راه نیست. او شصت‌ودو سال زندگی کرد، و اگرچه سراسر عمرش در سایه مرگ مدام سپری شد اما توانست معیارهای هزارساله شعر فارسی را که تغییرناپذیر و مقدس و ابدی می‌نمود، با اشعار و آراء محکم و مستدلش واژگون کند. بعد از هزار سال نیما آغازکننده دیگری در عرصه شعر فارسی بود.» شمس‌لنگرودی در این کتاب براساس یادداشت‌ها و نامه‌ها و اسنادی که درباره زندگی نیما در دست است به زندگی او پرداخته و در این روند مسیر شکل‌گیری جهان شعری او را هم مرحله به مرحله بررسی کرده است. او درباره «افسانه» نیما که شعری جریان‌ساز به‌شمار می‌رود نوشته: «افسانه، از هر نظر (صورت و معنا) تفاوت‌های آشکاری با شعر سنتی فارسی داشت. از نظر ظاهر، مجموعه‌ای از صدوبیست‌وهفت بند شعر (پنج مصراعی) است که عموما در هر بند، مصراع‌های دو و چهار هم‌قافیه‌اند و قافیه در مصراع پنجم آزاد است. (و گاه نیز علاوه بر قاعده فوق، مصراع‌های اول و سوم با هم، و دوم و چهارم، و اول و دوم و چهارم هم‌قافیه‌اند.) به لحاظ معنا و محتوا نیز شعر افسانه، خط فاصل بین شعر سنتی و شعرهایی است که بعدها به شعر نیمایی شهرت می‌یابد. اساس شعر افسانه، گفت‌وگوی دو شخصیت با نام‌های عاشق و افسانه است، ولی این دو، به رغم گفت‌وگویی به ظاهر طبیعی، در مجموع چهره‌هایی مبهم و رازآلود دارند، چندان که افسانه از حیطه ارزیابی با معیار نثر و نظم کهن خارج شود، افسانه معیار دیگری می‌طلبد که پیش از آن وجود نداشته است.» شمس‌لنگرودی، اگرچه «افسانه» را انحرافی اساسی از شعر سنتی در شکل و محتوا می‌داند، اما با اشاره به تحولاتی که بعدها در شعر نیما رخ می‌دهد، «افسانه» را شعری میانه‌رو و معتدل می‌داند که جایی میان شعر قدیم و شعر جدید قرار گرفته است: «پلی است که شعر سنتی را به شعر آزاد ربط می‌دهد. شعری است که بعدها - در دهه بیست- با تغذیه شاعرانی چون فریدون توللی و پرویز ناتل‌خانلری، موجد سبکی به نام سنتگرایان جدید می‌شود که تا سال‌های سال شعر مسلط بر ادبیات ایران می‌شود.»

شمس‌لنگرودی در جایی دیگر از کتاب، درباره بلاغت و نیز وزن و قافیه در شعرهای نیما نوشته: «بلاغت در نظر نیما امری اعتباری است و آنچه که تا دیروز بلیغ شمرده می‌شد در زندگی و زیبایی‌شناسی امروز الزاما، امری بلیغ نیست. او اعتقاد ندارد که ادب کهن فارسی و زبان پایتخت، ادب و زبان معیار هست و همه‌چیز با آن باید اندازه‌گیری شود. و براساس همین دیدگاه است که به حد وفور واژه‌ها و ترکیبات مازندرانی و اسم پرندگان و رودخانه‌ها و کوه و درخت و مکان‌های ناشناخته را وارد شعر می‌کند. در نظر او هیچ کلمه‌ای نه شاعرانه است و نه غیرشاعرانه. طرز به‌کارگیری شاعر از کلمات است که بدان اعتبار می‌بخشد و یا اعتبار را از آن سلب می‌کند. درباره وزن و قافیه نیز نیما از چنین دیدگاهی انقلابی برخوردار بود. در نظر شاعر کهن‌گرا و قدمایی، قافیه‌کردن رباط و دوات کفر شمرده می‌شد و وزن هر شعر در نظرش عبارت از تعداد افاعیل همان مصراع اول شعر بود. نیما وزن را نه در معنی کمی مصراع، بلکه نتیجه ترکیب کیفی چند مصراع به‌هم‌پیوسته و مرتبط می‌دانست.»

آن‌طور که شمس‌لنگرودی نیز در پایان کتاب اشاره کرده، نیما بعد از کودتای بیست‌وهشت مرداد، از سال ۳۲ تا ۳۸، فقط سیزده شعر نیمایی می‌نویسد و شمس این شعرها را از دقیق‌ترین و زیباترین شعرهای نیما دانسته و این سیزده شعر را در پایان کتاب آورده است.

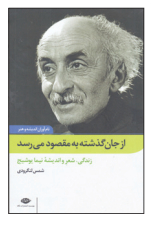

ازجان‌گذشته به مقصود می‌رسد

زندگی، شعر و اندیشه نیمایوشیج

شمس‌لنگرودی

نشر نگاه

روایتی از روز خاک‌سپاری «شاعر» در هجدهمین سالگرد غیاب شاملو

بامداد دیگری آغاز شد

حافظ موسوی

صبح روز دوشنبه سوم مرداد ۱۳۷۹ آقای محمود دولت‌آبادی به من تلفن کرد و با صدایی گرفته و غمگین گفت: «شاملو تمام کرد» و از من خواست که عصر همان روز به منزل او بروم. دولت‌آبادی عضو هیئت دبیران کانون بود و من صندوق‌دار کانون. عصر آن روز علاوه بر دبیران کانون، تعدادی از دوستان و نزدیکان شاملو در منزل دولت‌آبادی جمع شدند تا برای تشییع جنازه و خاک‌سپاری شاعر بزرگ ایران تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی کنند. در این‌که مراسم چگونه و کجا برگزار شود، اختلاف نظر وجود داشت. وزیر ارشاد وقت پیشنهاداتی داشت که اکثریت حاضران در آن جلسه با آن مخالف بودند و بر استقلال مراسم تشییع جنازه و خاک‌سپاری شاملو چنان‌که خواسته او نیز بود تأکید داشتند و نهایتا همین تصمیم گرفته شد و قرار شد تشییع جنازه صبح روز پنجشنبه ششم مرداد از بیمارستان ایرانمهر به سمت امامزاده طاهر انجام شود. در آن جلسه مسئولیت تهیه و تدارک سی دستگاه اتوبوس برای انتقال مشایعت‌کنندگان به امامزاده طاهر کرج به من واگذار شد. فردای آن روز با اتوبوسرانی «واحد گشتِ» شرکت واحد تماس گرفتم و سی دستگاه اتوبوسِ اجاره کردم. قرار گذاشتیم که اتوبوس‌ها در تقاطع خیابان شریعتی و بزرگراه همت مستقر شوند. صبح پنجشنبه یکی دو ساعت پیش از زمان اعلام‌شده، جمعیت انبوهی جلوی بیمارستان جمع شده بودند و هر لحظه بر تعداد آن‌ها افزوده می‌شد. با دیدن چنان جمعیتی فهمیدم که پیش‌بینی ما درست نبوده و سی دستگاه اتوبوس کفاف آن جمعیت را نمی‌دهد. با دوستانی که مسئولیت برگزاری مراسم را برعهده داشتند صحبت کردم. به این نتیجه رسیدیم که تا جایی که ممکن است بر تعداد اتوبوس‌ها بیفزاییم. در حساب کانون به‌اندازه کافی پول نداشتیم. آقای کابلی به من گفت، خودت برای دو، سه روز آینده چک بده و نگران تأمین وجه آن نباش. با مسئول واحد اتوبوسرانی صحبت کردم. او که تحت تأثیر جمعیت و شور و حال مراسم قرار گرفته بود، قبول کرد. سی دستگاه بعدی از راه رسید. اما باز هم کم بود. باز هم درخواست اتوبوس کردم و گفتم هر تعداد که مقدور است، بفرستند تا جمعیت مشتاق از همراهی پیکر شاعر بزرگشان باز نمانند. بالاخره تعداد صد دستگاه اتوبوس جور شد و توانستیم بخشی از جمعیت را به امامزاده طاهر منتقل کنیم. خوشبختانه تعداد کسانی که با اتومبیل شخصی خودشان آمده بودند بسیار زیاد بود و آن‌ها هرکدام دو سه نفری را با خودشان بردند و بدین‌گونه پس از چند ساعت اضطراب و نگرانی، از این‌که توانسته بودم مسئولیتم را در حد قابل قبول به انجام برسانم نفس راحتی کشیدم و همراه با مسئول واحد اتوبوسرانی که با یک دستگاه اتومبیل سواری مجهز به بی‌سیم، کاروان ما، یا به‌قول فریبرز رئیس‌دانا ناوگان حمل‌ونقل ما را هدایت می‌کرد به سمت امامزاده طاهر حرکت کردیم. مراسم خاک‌سپاری آن‌چنان که در شأن شاعر بزرگ ما بود انجام شد و آن غول زیبا، با افتخار و «شادمانه و شاکر» از آستانه اجبار گذشت.

از آن پنجشنبه ششم مردادماه، هجده سال گذشته است. من همچون بسیارانی که در آن مراسم حضور داشتند، خاطره آن روز باشکوه را هرگز فراموش نخواهم کرد. آن روز، روز باشکوه شعر، روز باشکوه انسان، و روز باشکوه ستایش آزادی بود. آن روز وقتی که پیکر شاملو را بر روی موج دست‌های آن جمعیت انبوه دیدم، وقتی گروه‌گروه جوانانی را دیدم که دسته‌جمعی یا تک به تک شعر شاملو را با صدای بلند می‌خواندند، با خودم گفتم این بامداد، بامداد دیگری است که تازه آغاز شده است.

این روزها مصادف با هجدهمین سالگرد غیاب شاملو است. اما او در این هجده سال بیش از همیشه در زبان و فرهنگ ما حضور داشته است. مردم ایران او را فراموش نکرده‌اند. مزار شاملو در امامزاده طاهر مأمن جوانان اهل فرهنگ و آزاداندیشی است که هر ازگاه و به‌ویژه در سالگرد درگذشت او (دوم مرداد) آنجا جمع می‌شوند، شعر او را می‌خوانند و از جادوی کلام او برای بال‌گشودن در فضای آزادی الهام می‌گیرند. به‌راستی شاملو زنده‌ترین شاعر معاصر ما است.

طرح: بهزاد شیشه‌گران

شکل‌های زندگی: هجده‌سال پس از شاملو

در اعماق خاکستر می‌تپیم*

نادر شهریوری (صدقی)

شعر اگرچه به حیات خود ادامه می‌دهد، اما موقعیت هژمونیک خویش را نسبت به دهه‌های گذشته از دست داده است. این مسئله با حال‌وهوای سیاست‌زدایی‌شده در دهه‌های گذشته و همین‌طور ضدِ سیاست غالب بر جهان کنونی بی‌ارتباط نیست. هنگامی که آدورنو می‌گوید، پس از آشویتس سرودن شعر جنایت است، مقصودش از شعر، شعری سیاست‌زدایی‌شده و بی‌اعتنا به آگاهی‌های سیاسی، اجتماعی و اخلاقی است و نه تداوم تجربه شاعرانه**. سیاست با تاریخ همواره پیوندی تنگاتنگ دارد، اما در شعر سیاست‌زدایی‌شده تاریخ حضور ندارد و یا حضوری کم‌رنگ دارد.

شعر شاملو، شعری سیاسی و اجتماعی است که با تاریخ پیوند دارد و انسان در مرکز آن قرار دارد. شاملو به انسان باور و امید دارد، امیدواری شاملو به انسان در درون تاریخ و سیاست رخ می‌دهد و البته امیدواری شاملو به انسان نه به آن مفهوم است که ایدئولوژی در وجه ایجابی‌اش - به‌صورت آرمانشهری- به تاریخ تحمیل می‌کند و نه آن ناامیدی است که ایدئولوژی شکست*** در وجه سلبی‌اش به تاریخ تحمیل می‌کند، بلکه باور به انسانی است که در مرزهای تنش میان امید و ناامیدی، شکست و آرمانشهر و در موقعیتی خواسته و ناخواسته در دل تحولات تاریخی نقشی اساسی ایفا می‌کند. شاملو در بسیاری از شعرهایش به این تنش صحه گذارده و آن را لحاظ می‌کند، شاعر «اگر در بدترین دوره‌ها و سیاه‌ترین شب‌ها، از همه‌ی آن چیزها که به بندمان کشیده است سخن می‌گوید اما همواره آفتاب را به دعایی هرچند نومیدوار طلب می‌کند، در برخی از کارهای واقع‌گرایانه و پیشگویانه، آنجا که حتی عشق چندش‌انگیز پلشتی است و خورشید، دشنام و مهتاب پاییزی کفری است که جهان را می‌آلاید اما باز چیزی در اعماق می‌تپد تا شاعر، امید در این بندد که از عشق چیزی بشنود. هرچه باشد».[1]

تنش در فضاهای رئالیستی شعر شاملو به قابلیت شعری‌اش می‌افزاید و آن را پویا می‌کند. در اینجا نظر هانری لوفور درباره شعر قابل‌تأمل است که با آن می‌توان شعرهای شاملو را توجیه کرد. از نظر لوفور شعر در اساس تنش موجود میان تکرار و تفاوت است. مقصود از تکرار، زمان سرمدی و ازلی است که آدمی همواره و به‌ناگزیر در بطن آن قرار دارد و مقصود از تفاوت، وقفه‌ای است که گاه در دل زمان سرمدی رخ می‌دهد. اگر تکرار و تفاوت را به مقوله زمان ارتباط دهیم که یونانیان به آن باور داشتند، شعر به نظر لوفور می‌تواند تنش موجود میان زمان خطی و زمان چرخه‌ای (دورانی) باشد. یونانیان زمان خطی را «کُرونوس» و زمان چرخه‌ای (دورانی) را «کایروس» می‌نامیدند. آنها روابط میان دو زمان را تنگاتنگ تلقی می‌کردند. لوفور دراین‌باره می‌نویسد: «روابط امر چرخه‌ای (دورانی) و خطی برهم‌کنش‌ها و تداخل‌ها، استیلای یکی بر دیگری با شورش یکی بر ضد دیگری ساده نیستند، بین آنها یکپارچگی آشتی‌ناپذیری وجود دارد. آنها در همدیگر نفوذ می‌کنند اما درعین‌حال در مبارزه‌ای بی‌پایان قرار دارند».[2]

بدین‌سان می‌توان زمان خطی را زمانِ تکرار و زمان دایره‌ای را زمانِ تفاوت در نظر گرفت. جالب آن است که شاملو این دو زمان را با عبارات زیبای زبانی در شعرهای خود لحاظ می‌کند. شاملو از زمان تفاوت که از دل زمان تکرار بیرون می‌آید با عنوان معنی‌دار «فرصتی تپنده» نام می‌برد: «فرصتی تپنده‌ام در فاصله میلاد و مرگ/ تا معجزه را/ امکان عشوه/ بر دوام ماند».[3]

شعر شاملو بر گسل تنش‌زای میان «تکرار و تفاوت» بنا شده است. شاعر، تکرار (زمان خطی) را که لوفور از آن به «زندگی روزمره» نیز یاد می‌کند، کابوسی می‌داند که سنگینی کسالت‌بارش را حس می‌کند. «اینک موج سنگین گذر زمان است که چون جوبار آهن در من می‌گذرد/ اینک موج سنگین گذر زمان است که چونان دریایی از پولاد و سنگ در من می‌گذرد».[4] شاملو تکرار بدون حادثه و یا به زبان شعری‌اش تکرار بدون فرصتی تپنده را که امکان عشوه بر دوام ماند، هم‌چون سرزمینی بی‌پرنده و بی‌بهار می‌داند، حتی بهتر آن‌که آدمی خود را از چرخه تکرارش خارج کند. «گهواره تکرار را ترک گفتم/ در سرزمین بی‌پرنده و بی‌بهار».[5]

«گهواره تکرار» و «فرصت تپنده»، دو عبارت فاخر و بسیار بامسمایی‌اند که شاملو به‌واسطه احاطه کاملش بر سویه‌های مختلف زبان به کار می‌برد و با آن می‌توان به جهان شعری شاملو راه یافت. به‌واسطه «فرصت تپنده» در دل «گهواره» است که می‌توان از شاملو به‌عنوان شاعری نام برد که حتی امیدش در «سیاه‌ترین شب‌ها»، امیدی حقیقی و نه ایده‌آلیستی است. «نه/ هرگز شب را باور نکردم/ چراکه/ در فراسوی دهلیزش/ به امید دریچه‌ای/ دل بسته بودم».[6] در این‌جا شعر شاعر با تاریخ پیوندی ناگسسته پیدا می‌کند، زیرا تنها در گهواره تکرار (تاریخ) است که فرصتی تپنده همچون رخداد و حادثه به منصه ظهور می‌رسد. بدین‌سان شاعر در تکرارِ بی‌سرانجام تاریخ در «انتظاری فعال» رو به حادثه می‌ماند، تا آن را به فرصتی تپنده و به‌تعبیر یونانیان به تفاوتی در دل تکرار بدل کند. «خدایا خدایا/ سواران نباید ایستاده باشند/ هنگامی که / حادثه اخطار می‌شود/ خدایا خدایا/ دختران نباید خاموش بمانند/ هنگامی که مردان/ نومید و خسته/ پیر می‌شوند».[7]

پی‌نوشت‌ها:

* شعری از شاملو از «مدایح بی‌صله».

** اکنون سخن‌گفتن از تجربه به کاری سخت و حتی ناممکن تبدیل شده است، زیرا نمودِ تجربه در عمل در مرز ویرانه‌ای قرار گرفته است و به‌تعبیر بنیامین تجربه در مرزهای فروپاشی واقع شده است.

*** شعر ایدئولوژی در وجه ایجابی‌اش را می‌توان در پاره‌ای از شعرهای با تِم آرمانشهری در شعرای بعد از کودتای ۲۸ مرداد مشاهده کرد و ایدئولوژی شکست را نیز در میان همان شاعران بعد از کودتا و گاه در شعرهای نصرت رحمانی و اخوان‌ثالث.

۱. «ادیسه بامداد»، به‌نقل از مقاله سعید صدیق

۲. «فضا، زمان و زندگی روزمره»، هانری لوفور، ترجمه آیدین ترکمه و آتوسا مدیری

۳. از شاملو

۴، ۵. «آیدا در آینه»ی شاملو

۶. «وصالِ» شاملو

۷. «ابراهیم در آتشِ» شاملو

مجموعه آثار احمد شاملو در سه‌شنبه‌های نشر نگاه و کتابی تازه درباره او

شعری که زندگی‌ست

احمد شاملو درباره مجموعه آثارش گفته بود که «آثار من، خود اتوبیوگرافی کاملی‌ست. من به این حقیقت معتقدم که شعر، برداشت‌هایی از زندگی نیست؛ بلکه یک‌سره خودِ زندگی است». این گفته شاملو نه‌فقط محدود به اشعار او که قابل تعمیم به کل آثاری است که از او به‌جا مانده است. شاملو هنرمندی بود چندساحتی که در عرصه‌های گوناگون و متنوعی فعالیت داشت هرچند که حساب شعر او در این میان جداست اما تأثیر قدرتمند او را در سایر زمینه‌ها از جمله ترجمه شعر و ژورنالیسم ادبی نیز نادیده نمی‌توان گرفت که این‌ها همه در کنار هم نه‌فقط بیوگرافی شاملو که بخشی از تاریخ فرهنگ یک دوره و از آن فراتر، چنان‌که محمد قراگوزلو در کتابی با عنوان «تاریخ تلخ؛ به روایت احمد شاملو» که اخیرا در نشر نگاه به چاپ رسیده، اشاره کرده است «بازنمود یا بُرشی از وقایع اتفاقیه‌ی دوران ما» است.

موسسه انتشارات نگاه که هر سه‌شنبه آثار یکی از مولفانی را که کتاب‌هایشان در این نشر منتشر شده با تخفیفی بیست‌ویک‌درصدی عرضه می‌کند، سه‌شنبه دوم مردادماه را، که سالمرگ احمد شاملو است، به عرضه مجموعه آثار او با همان تخفیفِ بیست‌ویک‌درصدی اختصاص داد. این آثار دفتر شعرهای شاملو، ترجمه‌های او از اشعار شاعران بزرگ جهان، ترجمه‌هایش از داستان‌های کوتاه نویسندگان مطرح دنیا، نمایشنامه‌هایی که او ترجمه کرده است و دیگر آثار او در زمینه تألیف و ترجمه است که تاکنون در نشر نگاه منتشر شده. همچنین نسخه صوتی ترجمه شاملو از «شازده‌کوچولو» هم در این روز با تخفیف عرضه شد.

اما چنان‌که گفته شد اخیرا در نشر نگاه کتابی هم از محمد قراگوزلو درباره احمد شاملو به چاپ رسیده است با عنوان «تاریخ تلخ؛ به روایت احمد شاملو». قراگوزلو در این کتاب به اندیشه اجتماعی احمد شاملو و سیر تحول و دگرگونی این اندیشه پرداخته است و به این‌که تاریخ معاصر ایران با همه فرازوفرودهایش چگونه در شعر و اندیشه شاملو نمود یافته است. او در این کتاب بیوگرافی شاملو و دوره‌های شعری او را به موازات وقایع تاریخ معاصر ایران روایت و تحلیل کرده است چراکه چنان‌که در مقدمه کتاب اشاره کرده معتقد است: «جمع و یا دست‌کم برآیند کاروند هیچ شاعر، نویسنده، مترجم و روزنامه‌نگاری به اندازه کلکسیون یا ویترینی که احمد شاملو برای ما به میراث نهاده است، قادر به بازخوانی حوادث مهم تاریخ اجتماعی معاصر ما نیست».

کتاب «تاریخ تلخ؛ به روایت احمد شاملو» از سه بخش تشکیل شده است. بخش اول به سیر تطور اندیشه اجتماعی احمد شاملو اختصاص دارد. در بخش دوم کتاب با عنوان «جوینده‌گان شادی» به آن مبارزان سیاسی پرداخته شده که شاملو اشعار خود را به آن‌ها تقدیم کرده است و به آن دسته از شعرهای شاملو که به این مبارزان تقدیم شده است.

بخش سوم کتاب با عنوان «دشنه‌ها و دشنام‌ها» به تفسیرهای مختلفی که از شاملو و شعر او شده از منظری انتقادی پرداخته شده است. نقد نویسنده در این بخش هم متوجه ستایشگران افراطی شاملو است و هم متوجه آن‌ها که به اعتقاد او از منظر لیبرالی و نولیبرالی شاملو را نقد کرده‌اند.

آن‌چه در ادامه می‌خوانید بخشی از درآمد این کتاب است: «احمد شاملو پدیده‌ی شگفت‌ناکی است. غولی زیبا یا جانوری حیرت‌انگیز از تبار دایناسورهای منقرض‌شده. احمد شاملو از آن آدم‌هایی است که در هر یکی دو سده، یکی دوبار - آن هم به ندرت و سخت غافل‌گیرکننده - سروکله‌ی خاکی‌شان پیدا شده است و بعد گویی برای همیشه تخم‌شان را ملخ خورده است. شاملو خود در مقدمه‌یی جنجالی بر روایتی دیگرسان از غزل‌های حافظ گفته بود: حافظ راز عجیبی است...

اما من شاملو را با تمام مانسته‌گی قامت بلند شعر و اندیشه‌اَش به حافظ، با وجود همه‌ی رازناکی، ایماژ و پیچیده‌گی عمیق شعر بی‌مانندَاش، نه رازی عجیب که نشانه‌یی غریب می‌دانم. از آن‌سان که پنداری بی‌گاهان و چند ده قرن یا هزاره‌یی زودتر به شتاب در سیاره‌ی ما فرود آمده بود».

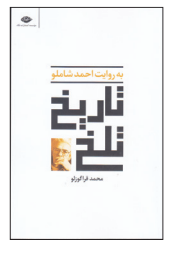

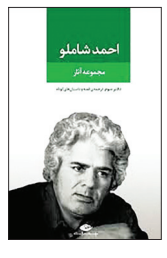

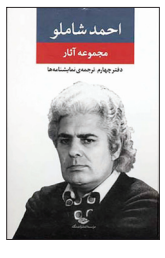

شنیدن

گذر از سنت

● «این رزا بود که نگاه‌های مشتاق رامیرو را به خود جلب می‌کرد نه خواهرش خرترودیس، که همیشه با او از خانه بیرون می‌رفت. دست‌کم رامیرو و رزا وقتی مجذوب هم شدند، این‌طور فکر می‌کردند. دو خواهر همیشه همراه، زوجی را که جدانشدنی به نظر می‌رسید، شکل می‌دادند. مثل یک روح در دو بدن. اما این دلیل نمی‌شد که همیشه با هم خوب باشند. آن‌چه در وهله اول نگاه‌ها را مجذوب این دو می‌کرد، زیبایی مسحورکننده و کمی آمیخته با لوندی رزا بود که زیبایی زمینی‌اش، تمام و کمال به زیبایی آسمانی طعنه می‌زد. اما بعد این چشم‌های سرسخت خرترودیس بود که نگاه‌هایی را که به آن‌ها خیره می‌شدند، میخکوب می‌کرد.» میگل د اونامونو تنها رمان نسبتا بلندش با نام «خاله تولا» را این‌چنین آغاز کرده است. این رمان سال‌ها پیش با ترجمه نجمه شبیری به چاپ رسیده بود و به‌تازگی ویراست تازه‌ای از آن توسط نشر نگاه منتشر شده است. مترجم دلیل چاپ این رمان را بعد از مدتی طولانی، ارایه ویراستی قوام‌یافته از اثر دانسته است. دن میگل د اونامونو، نویسنده، شاعر و متفکر اسپانیایی است که از سال‌ها پیش در ایران نیز شناخته می‌شده است. اونامونو درواقع یکی از مهم‌ترین چهره‌های یک نسل از نویسندگان اسپانیایی است. مترجم «خاله تولا» در بخشی از مقدمه چاپ جدید کتاب درباره او نوشته است: «متفکری صاحب سبک، دچار دردهای اگزیستانسیالیستی، نویسنده، منتقد، شاعر، تحلیل‌گر و در اصل فیلسوفی در اوج انهدام و انقراض و بروز سال فاجعه اسپانیاست. در ۱۸۹۸ اسپانیا آخرین مستعمراتش یعنی کوبا، جزایر فیلیپین، پوارتوریکو و گوام را از دست می‌دهد و این امر باعث می‌شود که چند متفکر متعهد به سوگ این افول نشسته، تا راه چاره‌ای برای اقتدار ازدست‌رفته اسپانیا بیابند. این متفکرین با سلایق و خلق و خوهای متفاوت، یکصدا با انتخاب نمادین واژه کاستیل، در پی نجات اسپانیا با رویکردهای ملی و گاه بس ریزبینانه دور هم جمع شدند. بازیافت هویتی در خطر، اتحادی را سبب شد که نهایتا مقدمه ظهور نسلی ادبی شد که مهم‌ترین اعضای آن را میگل د اونامونو، آثورین خوسه مارتینت رویث، آنتونیو ماچادو، آنخل گانیبت، رامون ماریا د بایه این کلان، پیو باروخا، ریکاردو باروخا، رامیرو د مائتتو، انریکه د مسا، و رامون منندث پیدال تشکیل می‌دهند. نسلی که بی‌تردید در راس آن دن میگل د اونامونو قرار داشت. در نهایت گروهی نویسنده، تحلیل‌گر و شاعر در جامعه حضور یافتند که هرکدام به نوعی در جامعه شاخص بودند.» مترجم اونامونو را «سلطان تضاد و اقتدار» دانسته است. این نسل ادبی در اسپانیا، در ابتدا تصمیم به گذر از سنت داشتند اما در نهایت نه فقط به سوی آن بازگشتند بلکه تمام «موجودیت» وطن‌شان را در ریشه‌ها جست‌وجو کردند. اونامونو در سال ۱۸۶۴ متولد شد و تحصیلاتش را در ادبیات و فلسفه دنبال کرد و کرسی زبان یونانی را در دانشگاه سالامانکا به دست آورد. فلسفه و ادبیات دو ساحت درهم‌تنیده در آثار اونامونو هستند و به قول مترجم «خاله تولا»، این رمان اثر داستانی یک فیلسوف است و نه حاصل قلم یک رمان‌نویس. البته در نگاه اول به «خاله تولا»، درون‌مایه فلسفی اثر ممکن است آشکار نشود اما دقیق‌تر که شویم وجهه فلسفی رمان نمایان می‌شود. این رمان هفت سال بعد از «سرشت سوگناک هستی» یا همان «درد جاودانگی» به چاپ رسید و فلسفه وجودی در روایت آن دیده می‌شود. در بخشی دیگر از رمان می‌خوانیم: «خاله تولا بیش از این توان مقابله با بیماری را نداشت. روحش مثل پرنده‌ای که در قفسی متلاشی می‌شود، درون کالبدش پرپر می‌زد. قفسی که ترک آن برایش همچون کندن پوست دردناک بود. آرزو داشت بر فراز ابرها پرواز کند. فرصت دیدن نوه‌اش را نمی‌یافت. آیا افسوس می‌خورد؟ در رویای خود می‌گفت: زمانی که آن بالا در کنارشان باشم، پی می‌برم که دختر است یا پسر، یا هر دوی آن‌ها. آن‌جا از همه چیز خبر دارم، چون آن بالا همه چیز پاک‌تر و روشن‌تر از این‌جاست. آخرین تب او را در بستر انداخته بود، حال به زحمت خواهرزاده‌ها را از هم تمییز می‌داد و آن‌ها را، خصوصا کاریداد و مانوئلیتا را از صدای گام‌هایشان می‌شناخت. گام‌های کایداد برایش همچون کودکی با سبدی پرمیوه بود که بوی رسیدگی از آن به مشام می‌رسید. گام‌های سبک مانوئلیتا برایش پرنده‌ای گذری را تداعی می‌کردند که در حال گذر یا پرواز بر سطح زمین بود. خاله می‌گفت: وقتی اون می‌آد صدای بال‌هایی افتاده و آروم را احساس می‌کنم. او مایل بود پیش‌تر از دیگران با مانوئلیتا خداحافظی کند و به همین دلیل از فرصتی که برایش دارو آورد و با هم تنها ماندند، استفاده کرد.»